# باغی پُراز دروغ

حسن پارسایی

**عنوان کتاب: در باغ بزرگ باران می‌بارید**
**نویسنده: احمد رضا احمدی**
**تصویرگر: نرگس برومند**
**ناشر: افق**
**نوبت چاپ: اوّل، ۱۳۸۷**
**شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه**
**تعداد صفحات: ۳۶ صفحه**
**بها: ۲۵۰۰ تومان**

تا چه حد می‌توانیم معیارها، قراردادها و قانونمندی‌های دنیای واقعی را نادیده بگیریم و آن‌ها را با تابع‌های ذهنی خودمان جایگزین کنیم؟... و آیا حوزه تخیل و حتی ماهیت ذهن‌گرایی و ذهن‌پردازی، الزاماً به نقض هر نوع قانونمندی می‌انجامد؟ اگر پاسخی برای این پرسش‌ها نیابیم، در آن صورت، نویسنده بر حسب سرمستی‌ها و حالات تفننی خودش، به تخیلات یا توهمات و متعاقباً به داستانوارگی و سپس داستان‌بافی و دروغ‌پردازی بی‌حد و مرز روی خواهد آورد و «جعل» هر پدیده و واقعیتی را با برچسب خلاقیت، وارد بازار فرهنگی، ادبی و هنری می‌کند. اما اگر نویسنده پی‌جوی شناسه‌ها و دلالت‌گری‌های عناصر و پدیده‌های پیرامونی باشد، ذهنش به دنبال گزاره‌های بی‌ربط و بی‌هدف نخواهد رفت و حتی تخیل او هم چون رویه مجازی و قرینه‌وار واقعیت‌هاست و به گونه‌ای رازناک و رازآلود ارتباطش را با واقعیت و پدیده‌ها حفظ می‌کند؛ یعنی حتی در تخیلی‌ترین داستان‌ها، همواره واقعیت‌هایی به تبیین در می‌آیند. بنابراین، واقعیت‌ها می‌توانند به زبان مجاز به تبیین درآیند و اگر حاصل رویکرد صادقانه و انسانی نویسنده به پدیده‌ها، عناصر، مفاهیم و مضامین زندگی باشند، واقعیت‌های داستانی و تابع‌های ذهنی غایت‌مندی خواهند بود که داستان‌های ناگفته و پر رمز و راز زندگی بشر را روایت خواهد کرد.

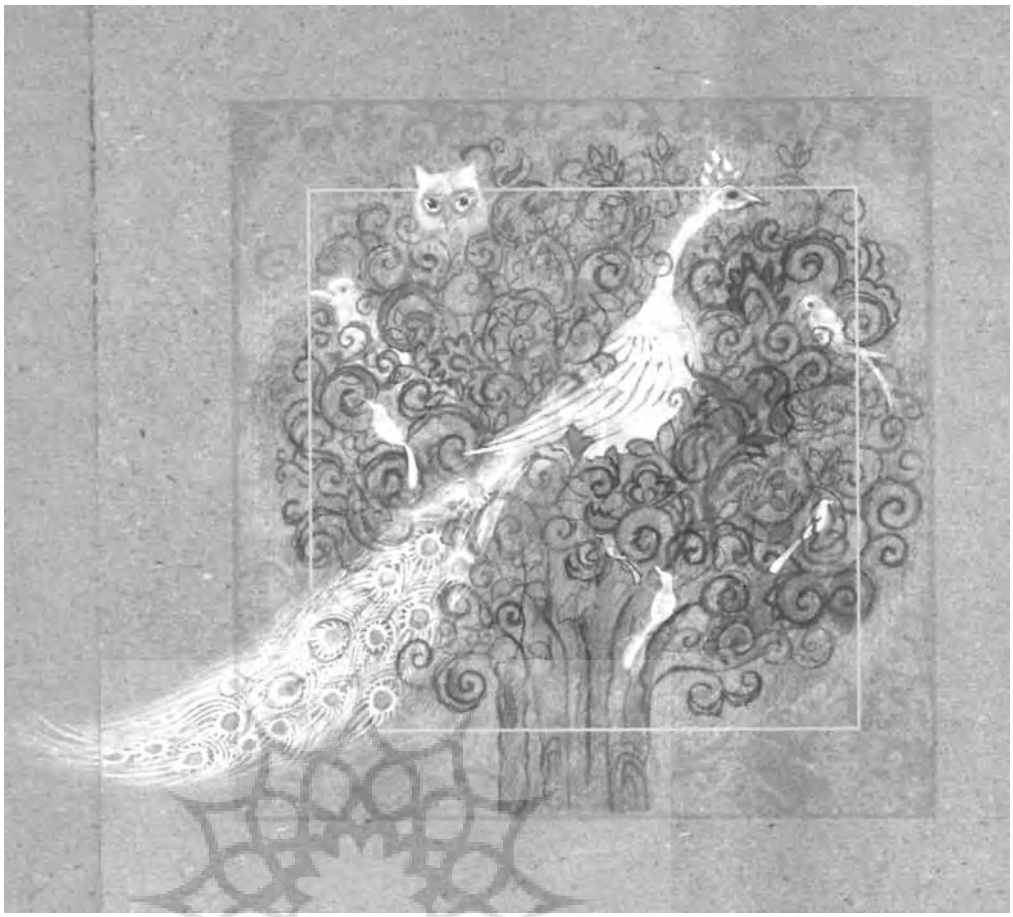

**تا چه حد می‌توانیم معیارها، قراردادها و قانونمندی‌های دنیای واقعی را نادیده بگیریم و آن‌ها را با تابع‌های ذهنی خودمان جایگزین کنیم؟... و آیا حوزه تخیل و حتی ماهیت ذهن‌گرایی و ذهن‌پردازی، الزاماً به نقض هر نوع قانونمندی می‌انجامد؟**

داستان «در باغ بزرگ باران می‌بارید»، اثر «احمدرضا احمدی»، در آغاز با قائل شدن به یک تابع ذهنی معین، شکل می‌گیرد:

«انتهای کوچه، باغ بزرگی بود که دری چوبی به رنگ دریا داشت. ساکنان کوچه باغ و محله‌های اطراف می‌دانستند که ابتدای هر فصل، در باغ مدت هفت روز باز می‌شود و آن‌ها هفت روز مهمان پیرمرد صاحب باغ بزرگ می‌شوند. در آن هفت روز پیرمرد صاحب باغ بزرگ، باغ و محله اطرافش را ترک می‌کرد و کسی هم نمی‌دانست که آن هفت روز پیرمرد کجا می‌رفت. او همیشه در تاریکی شب سفر می‌کرد و بعد از هفت روز، در تاریکی شب به باغ بزرگ برمی‌گشت. کسی تا به حال پیرمرد را ندیده بود. پیرمرد سوار بر کالسکه‌ای می‌شد که یک اسب سیاه داشت و یک اسب سفید. کالسکه را پیرمرد می‌راند و در هفت روزی که در باغ باز بود، ساکنان کوچه باغ و محله‌های اطراف باغ آذوقه خود را به رایگان از باغ به خانه می‌بردند.» (صفحه ۶)

این بخش آغازین، در حقیقت شرط اولیه‌ای برای ایجاد یک فضای داستانی ناب به شمار می‌رود که حس کنجکاوی خواننده را برمی‌انگیزد و همزمان پرسش‌های لازم و ضروری خاصی را که نتیجه یک شروع گیراست، به ذهن متبادر می‌کند، ضمن آن‌که سخاوت «پیرمرد» در آغاز داستان، به او جایگاه انسانی خاصی می‌بخشد که بخشی از آن مدیون نگره متمایز نویسنده است.

اما «احمدرضا احمدی» به پرسش‌ها جواب نمی‌دهد و به علت غامض‌گویی در نثر و بیان، خیلی زود و بلافاصله، عارضه‌هایی را هم بر داستان تحمیل می‌کند که نشانگر نگاه قیاسی و کلی‌گرایانه او به روایت ذهنی خویش است؛ جزئیات را نمی‌بیند و ناخواسته رادع‌ها و موانعی پیش پای خود می‌گذارد. به عبارتی، در روایت داستانش راحت نیست و آن‌چه را به مخاطب ارائه می‌دهد، حتی در حوزه زبان تحلیل و بررسی نکرده است. عبارت «دیوار باغ بسیار بلند بود»، در ابتدای جمله «دیوار باغ بسیار بلند بود و پسرک طاووس‌ها، کبوترها، قرقاول‌ها، مرغان دریایی و خرگوش‌های سفید را در باغ می‌دید» (صفحه ۱۱)، از لحاظ معنا، با بقیه جمله تناقض دارد، یعنی اگر دیوار بلند است، پسرک نباید چیزی ببیند، در حالی که نویسنده بر غیر آن تأکید می‌ورزد.

او بازی بی‌تناسب و بی‌معنایی را با اعداد و مخصوصاً عدد هفت، شروع می‌کند که صرف‌نظر از «هفت‌سین»، هیچ داده معینی به مخاطب نمی‌دهد. تکرار عدد هفت، گیرایی و تعلیق‌زایی موضوع غیبت پیرمرد و برخورداری مردم از نعمات باغ به مدت یک هفته را کم‌رنگ می‌کند و به حاشیه می‌راند. هیچ دلیلی هم در قصه برای کاربری این همه «هفت» وجود ندارد:

«مردم سکه‌های طلا را از سفره‌های هفت‌سین برمی‌داشتند و به خانه می‌بردند. این رسم هر سال هنگام تحویل سال انجام می‌شد. پسرک و مادرش هم شب باغ را ترک کردند و به خانه آمدند. پسرک به یاد باغ بزرگ به خواب رفت. خواب هفت اتاق را دید که هفت پنجره بزرگ به طرف باغ داشت و هفت پنجره را هفت پرده سیاه پوشانده بود. از هفت اتاق هیچ صدایی به گوش نمی‌رسید. پسرک سپیده‌دم از خواب برخاست و به باغ آمد. از سفره‌های هفت‌سین خبری نبود. باغ با گل‌های پامچال و نرگس می‌درخشید. پسرک کنار ساختمان باغ رسید که وسط باغ بود. هفت پنجره و هفت پرده سیاهی را که در خواب دیده بود، در بیداری هم دید.»(صفحه ۱۵)

همین ایراد را می‌توان به کاربرد عدد چهارده هم گرفت: «چهارده کبریت و یک شمع سفید در جعبه قدیمی و عتیقه یافت» (صفحه ۱۹) و نیز تکرار زیاد جملات معینی را در آغاز تا پایان داستان یادآور شد.

در بخش‌های بعدی، خواننده درمی‌یابد که قصد نویسنده از اشاره به عدد هفت، آن است که بتواند با تکرار روایت هفت‌گانه دیگری که شش مورد آن بی‌نتیجه، تکراری و ملال‌آور است، بر حجم کتاب بیفزاید و شاکله پازل‌گونه‌ای به روایتش بدهد، اما واقعیت آن است که در عمل به بیهودگی و پرگویی منجر شده است (صفحه‌های ۲۰ و ۲۱ و ۲۲).

نویسنده چون قادر نیست زیبایی آغازین را پیش ببرد و یا در ارتباط با آن به یک داستان شکل بدهد، همه چیز را به روایت پازل‌گونه‌ای تبدیل می‌کند تا این اختیار را داشته باشد که هر آن به بهانه‌ای غرایب ذهنی و من درآوردی خودش را برون‌نمایی کند و ضمن ضایع کردن قرارداد ذهنی آغازین خودش، داستانش را با تأیید یک سویه بر مجاز پیش ببرد.

او در این زمینه، پسرک را هم بهانه و مستمسک جعل کردن واقعیت قرار می‌دهد و خانه پیرمرد را به انبار احتکار همه نعمت‌های دنیا تبدیل می‌کند، طوری که در آن همه چیز، از انواع گل و گیاه و میوه گرفته تا انواع دانه‌ها و حبوبات و حتی ادوات موسیقی وجود دارد:

«پسرک دید اتاق پر از سازهای موسیقی است، تار، سنتور، کمانچه، قانون، عود، ویلن، ویلن‌سل، پیانو، ویلن‌آلتو، کلارینت، ساکسیفون، فلوت و...» (صفحه ۲۵)

پیرمرد که باید او را «حاتم طائی» ذهن نویسنده به حساب آورد، در سرزمینی که هیچ کس چیزی به دیگری نمی‌بخشد و حتی آن‌چه را هم که دیگران دارند، از راه‌های مختلف غارت می‌کنند، همه آذوقه‌ها و داشته‌های دنیا را در هفت اتاق جمع‌آوری کرده، آن‌ها را به رایگان به دیگران می‌بخشد. آن هم فقط به این بهانه که کتابی نوشته و معمایی هم طرح شود. نویسنده دردام همان کلی‌گرایی قیاسی ذهن خود گرفتار می‌ماند و می‌کوشد به زور و با حقنه کردن تلقینات خود به ذهن پسرک، برای او نماد و تمثیل بیافریند:

«پیرمرد صاحب باغ بزرگ پسرک را تا آستانه در باغ بدرقه کرد و به پسرک گفت: «خسته شدی، می‌دانم، اما نوری را به تو نشان دادم که نه مرگ دارد نه زوال. دوام ابدی دارد. نه باد، نه باران، نه توفان، نه برف و سرما، نه گرما، نه جنگ نه بیماری و نه حسد نمی‌تواند عمرش را بگیرد و بر آن بتازد.» (صفحه ۲۶)

«احمدرضا احمدی» در ادامه داستانش، چون روایت هفت‌گانه‌اش از هفت اتاق خیالی، کفاف حجم‌دهی داستان را نمی‌کند، به تکرار روی می‌آورد و دوباره هفت اتاق دیگر را به ترتیب و به بهانه‌های من درآوردی، باز می‌کند تا حداقل هفت صفحه دیگر به داستان بیفزاید و جالب آن‌که همه مردم توشه‌ها، نعمات و وسائل رایگان را از اتاق‌ها می‌برند. در سالیان گذشته هم پیرمرد و یا بهتر است بگوییم «احمدرضا احمدی»، اتاق‌ها را هر سال بعد از تخلیه شدن، پر می‌کرده تا به رایگان به دیگران بدهد و این از «کیسه خلیفه بخشیدن» قرار است تا آخر دنیا ادامه یابد. البته پیرمرد فرضی داستان «در باغ بزرگ باران می‌بارید»، از این هم فراتر می‌رود و در پایان، همه باغ را با همه نعماتش و حتی دریایی که در آن وجود دارد، به مردم می‌بخشد.

«احمدی» قائل به زمان و مکان نیست و چون بسیار کلی‌گراست، ذهنش به راحتی از یک فصل به فصل دیگر و از یک مکان دیگر می‌پرد:

**اما «احمدرضا احمدی» به پرسش‌ها جواب نمی‌دهد و به علت غامض‌گویی در نثر و بیان، خیلی زود و بلافاصله، عارضه‌هایی را هم بر داستان تحمیل می‌کند که نشانگر نگاه قیاسی و کلی‌گرایانه او به روایت ذهنی خویش است؛ جزئیات را نمی‌بیند و ناخواسته رادع‌ها و موانعی پیش پای خود می‌گذارد**

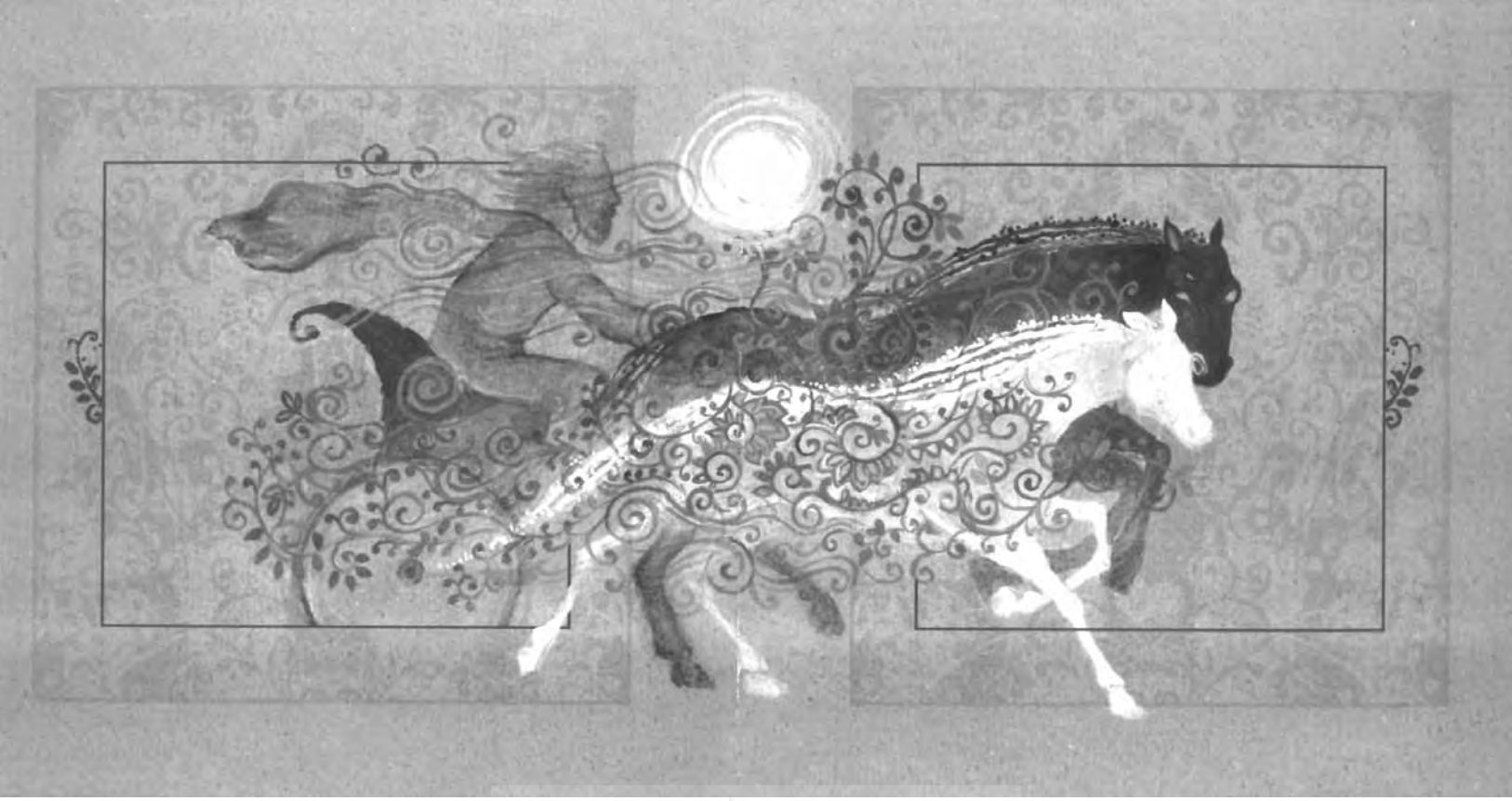

«زمستان آمد، برف می‌بارید. یک روز صبح که پسرک از خواب بیدار شد، از پنجره کلبه دید در سفیدی گندمزاری که پوشیده از برف بود، سفیدی بزرگی می‌دوید که کنارش سرخی کوچکی بود. اسب سفید تند دوید، هراس نداشت که سیب سرخ از یالش به زمین بیفتد و او تنها بماند. پسرک پنجره کلبه را باز کرد، اسب را صدا کرد، سیب را صدا کرد، اسب کنار پنجره آمد، سیب سرخ بر گردنش آویخته بود. ناگهان بهار آمد و درختان سیب شکوفه دادند.»
(صفحه‌های ۳۱ و ۳۲)

البته معجزاتی هم به‌طور خلق‌الساعه رخ می‌دهند. ناگهان دستی از غیب بیرون می‌آید و شاخه گلی به پسرک می‌دهد:

«ناگهان دستی از تاریکی پنجره بیرون آمد. به پسرک بوته گل سرخی داد. پسرک به انتهای باغ رفت. زمین را کند. بوته گل سرخ را در زمین کاشت. پسرک دوباره کنار پنجره آمد، دستی به پسرک تنگی بلورین پر از آب داد. پسرک به انتهای باغ رفت و بوته گل سرخ را آب داد. ناگهان دست از پنجره بیرون آمد و گلدانی خالی به پسرک داد. پسرک به انتهای باغ رفت و بوته گل سرخ را داخل گلدان گذاشت. از پنجره دستی بیرون آمد. روی کاغذی نوشته شده بود: تو دیگر از این بوته هزاران گل سرخ داری. پسرک از کنار پنجره کنار آمد. ناگهان دید پیچک‌های کنار پنجره رشد کردند، پنجره را گرفتند و پنجره کم‌کم محو شد.»
(صفحه ۳۳)

داستان با پسرکی چشم آبی که تمثیل یک پسرک غربی و همزمان «معجزه‌گر» هم هست، به پایان می‌رسد:

«پسرکی با چشمان آبی به رنگ دریا کنار دریا نشسته بود. پسرک چشم آبی، قایق‌هایی از کاغذ به رنگ‌های آبی، سبز، زرد، قهوه‌ای، قرمز، بنفش، سفید، صورتی، پرتقالی ساخت و به دریا انداخت. باد قایق‌های کاغذی را از ساحل دور کرد. پسرک چشم آبی ناگهان تبدیل به پیرمردی شد که به انتهای دریا خیره شده بود. قایق‌هایی که پسرک چشم آبی از کاغذ ساخته بود، ناگهان تبدیل به قایق‌های چوبی شدند و باد آن‌ها را به ساحل آورد. قایق‌ها پر از گل و گیاه و سازهای موسیقی، لباس‌های عروسی و نوزادان، دانه‌های گندم و شاخه‌های انگور، آئینه‌ها و چراغ‌ها، شمع‌ها و فانوس‌ها، مداد رنگی و درختان میوه بود.»
(صفحه ۳۵)

اگر به آن‌چه در سطور فوق آمده، توجه شود، به آسانی به اثبات می‌رسد که «احمدرضا احمدی» یک حرف را چندین بار و به چندین شکل تکرار می‌کند. همه نعمات و میوه‌ها و داشته‌های مورد نظر در سطور بالا، همان‌هایی هستند که در

باغ بزرگ و در هفت اتاق یاد شده قبلی، به تفصیل به آن‌ها اشاره شده است. گویا ذهن «احمدی» دائم دچار یک چرخه تکراری می‌شود؛ او به شکل بازی‌گونه‌ای همه این نعمات و میوه‌ها را در قایق‌های کاغذی پسرک جای می‌دهد و بعد به شکل معجزه‌آسایی قایق‌های کاغذی را هم به قایق‌های چوبی واقعی تبدیل می‌کند. او حتی در حوزه زبان هم، کلمات و عبارات زیادی را بارها و بارها تکرار می‌کند و اصلاً به زیبایی کلام و نثر اهمیت نمی‌دهد. برای او داستان‌نویسی چیزی جز رها کردن مرکب بی‌مهار ذهن خودش نیست که قاعده، ساختار، نظم، منطق و بیان داستانی نمی‌شناسد.

اگر دروغ‌های داستانی فوق را به دروغ‌هایی که در فرهنگ جامعه ما به صورت عادت و منش مردم درآمده اضافه کنیم، آن وقت نوجوان ایرانی چگونه می‌تواند حتی یک «حقیقت کم‌رنگ» پیرامون خود بیابد و با آن زندگی کند؟ وقتی حقیقت‌ها درون قصه‌ها که بخشی از فرهنگ جامعه محسوب می‌شوند، نباشند، این به معنای آن است که در جامعه و دنیای واقعی هم رو به افول گذاشته‌اند.

قصه «در باغ بزرگ باران می‌بارید»، اثر «احمدرضا احمدی»، قصه‌ای برای خواب کردن است و فقط برای به خواب بردن کودکان سه تا پنج ساله کاربری شبانه دارد. نوجوانان هر دوره‌ای الزاماً باید قصه‌های دوران خود را نیز بشنوند. تکرار داستان‌هایی با مضامین و مصالح فرهنگی دوران‌های گذشته، ذهن‌شان را بسته نگه می‌دارد. توجه به گذشته، برای شناخت پیشینه فرهنگی، به معنای آن نیست که نوجوان را به زندگی در گذشته راغب کنیم.

گرچه «احمدی» می‌کوشد برای «هفت‌سین» و پس‌زمینه‌های آن قرینه‌سازی فرهنگی بکند، متأسفانه سر از ناکجاآباد در می‌آورد و حتی مجبور می‌شود اصول آغازین قصه‌اش را هم نادیده بگیرد و پیرمرد را برای همیشه از قصه‌اش بیرون کند:

> «پیرمرد صاحب باغ بزرگ کلید باغ و کلید هفت اتاق را به پسران و دخترانی می‌دهد که در اتاق حضور دارند، سپس با آن‌ها خداحافظی می‌کند، سوار بر کالسکه‌ای می‌شود و از باغ بیرون می‌رود.»(صفحه ۳۸)

آن‌چه او از سفره «هفت‌سین» و یا باغش که ظاهراً می‌تواند نماد «ایران» هم باشد، ارائه می‌دهد، در حد یک خیراندیشی بی‌دلیل و بی‌پایه باقی می‌ماند. عیب محوری و بنیادین چنین قصه‌هایی آن است که همگی دروغ هستند و صدها بار هم گفته شده‌اند و به خوانش درآمده‌اند؛ هر کی آمده، چنین دروغی گفته و رفته و بعد از آن هم هیچ حادثه‌ای در حوزه فرهنگ و تربیت رخ نداده است. این قصه‌های به غایت کلی که خلاف توضیح آغازین پشت جلد کتاب، مبنی بر این‌که «نویسنده از داوری می‌پرهیزد»، آکنده از داوری برای خود و دیگران است، چیزی برای امروز ندارد و اگر این قصه‌ها را جزو قصه‌گویی‌های عوامانه شناخته شده قلمداد کنیم، در آن صورت باید گفت که این «حاتم‌بخشی‌ها و خیراندیشی‌های بی‌حد و مرز و الکی، چیزی جز فریب دادن خواننده نیست».

اما با تعاریف و معیارهای داستان‌نویسی معاصر و مدرن، می‌توانیم بگوییم که قصه‌هایی هم هستند که واقعاً هنرمندانه نوشته می‌شوند و هنر قصه‌نویسی، سرشار از حقیقت‌های خود زندگی است. شرط لازم و کافی و اولیه آن هم چندان دور از ذهن نیست: قصه و داستان باید کودک و نوجوان و بزرگسال را به باورهای حقیقی و راستین برساند و ارزش‌ها و توانمندی‌های ذهنی و جسمی او را هم برای دست‌یابی به چنین باورهایی دخالت دهد و آزمونی باشد برای یک تجربه ذهنی و عاطفی برتر و جدید از دنیایی که هر آن با بداعت و جلوه‌گری چهره زیباتری از خود می‌نمایاند. این بدان معنا نیست که زشتی‌های زیادی هم در این دنیا وجود ندارد، بلکه نوعی الزام اساسی برای از میان برداشتن زشتی‌هاست که در اصل با دروغ‌پردازی و خواب و خیال میانه‌ای ندارد. نمی‌توان کودک و نوجوان را با دنیایی مجازی سرگرم کرد و بعد او را به امان خدا به میان واقعیت‌های غیرمجازی عارضه‌مند رها کرد؛ اگر مجازی هست، باید آن‌قدر در آن حقیقت باشد که مخاطب را با رمز و رازهای آشکار و پنهان دنیای خارج آشنا و واقعاً و عمیقاً به زندگی کردن راغب کند.

خط کلی داستان «در باغ بزرگ باران می‌بارید»، این است: پیرمردی باغ بسیار بزرگی دارد که در آن اتاق‌های فراوان همانند سیلوهایی، کاربری‌های معینی برای جمع کردن توشه و نعمات دنیوی پیدا کرده‌اند و حتی دریایی هم در آن وجود دارد و او هر سال به مدت هفت روز، به شیوه‌ای مثل «صدقه دادن»، در باغ را به روی مردم باز می‌کند تا به رایگان هر چه دل‌شان خواست، بخورند و ببرند.

این‌جا با یک پرسش اصلی روبه‌رو می‌شویم: این پیرمرد چنین باغ بسیار بزرگی را از کجا آورده و چرا باید او مالک آن و بقیه مردم همه محتاج باشند؟ داستان واقعی و اصلی که از مخاطب مخفی نگه داشته شده، در همین واقعیت خلاصه می‌شود که نویسنده به خواننده نگفته است.

او حقیقت را پنهان می‌کند و در عوض، دروغ بزرگی را با لفت و لعاب به مخاطب ارائه می‌دهد. ذهن «احمدرضا احمدی»، به علت کلی‌نگری و گریز از واقعیت، موفق نمی‌شود گزاره‌های فرهنگی، اجتماعی و انسانی یا ملی داستانش

**اگر دروغ‌های داستانی فوق را به دروغ‌هایی که در فرهنگ جامعه ما به صورت عادت و منش مردم درآمده اضافه کنیم، آن وقت نوجوان ایرانی چگونه می‌تواند حتی یک «حقیقت کم‌رنگ» پیرامون خود بیابد و با آن زندگی کند؟ وقتی حقیقت‌ها درون قصه‌ها که بخشی از فرهنگ جامعه محسوب می‌شوند، نباشند، این به معنای آن است که در جامعه و دنیای واقعی هم رو به افول گذاشته‌اند**

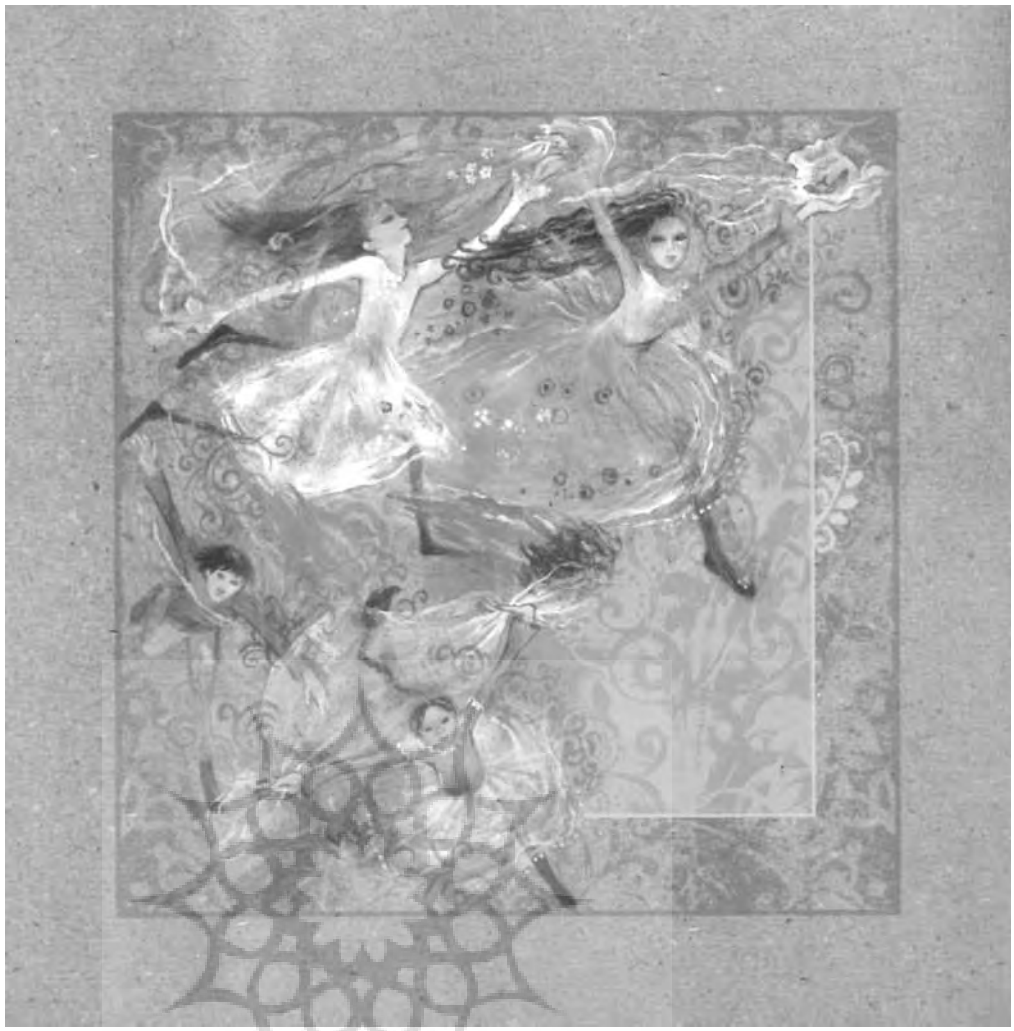

را که ظاهراً قصد تعمیق و یادآوری آن‌ها را داشته است، به زبانی روشن و در قالب حوادث داستانی معین، دلالت‌گر و قابل فهم به مخاطب تفهیم کند. همان‌طور که اشاره شد، این داستان ثانویه، حول کاراکتر ساختگی و جعلی پیرمردی شکل گرفته که خودش، مالکیت بی‌حد و مرزش، تنهایی و بی‌خانواده بودنش و نیز بخشندگی بی‌دلیلش همگی زیر سؤال هستند و بخشی از همان داستان اولیه به شمار می‌روند که نویسنده آن را از خوانندگان مخفی نگه داشته است؛ علاوه بر پیرمرد، مردم نیز همگی بی‌هویت هستند و از لحاظ جغرافیایی هم بی‌زمان و مکانند. همه چیز به شکلی کلی، به تأویل‌های ذهنی خواننده واگذار شده است و همین نشان می‌دهد که نویسنده، خودش بخش مهمی از غایت‌مندی‌ها و دلالت‌گری‌های قصه را حذف کرده یا به مخاطب نگفته است. وقتی رویکرد و نگاه نویسنده بیش از حد کلی و قیاسی باشد، جملات او هم کلی و ضمناً طولانی خواهند بود: «صبح اولین روز فروردین، سال که تحویل شد در باغ را باز کردند و ساکنان کوچه باغ و محله اطراف باغ با لباس‌های نو به باغ آمدند» (صفحه ۱۲)، «مردم از حوض سنگی باغ ماهی‌های قرمز را می‌گرفتند و در تنگ‌های بلورینی که کنار حوض سنگی بود، می‌انداختند و به خانه می‌بردند» (صفحه ۱۴)، «پسرک از حرف‌های آن‌ها فهمید که همه، شب پیش پیرمرد صاحب باغ بزرگ را در خواب دیده‌اند و پیرمرد صاحب باغ بزرگ آن‌ها را دعوت کرده است که امروز که روز هفتم فروردین است، از هفت اتاق دیدار کنند» (صفحه ۲۹)، «پسران و دختران از پنجره اتاق پنجم اتاقی را دیدند که در آن کنار دیواری سفید، پسران و دختران، تیله‌هایی به رنگ قرمز، پرتقالی، زرد، سبز، آبی آسمانی و آبی به رنگ دریا، آبی نیلی را با آئینه‌ای به رنگ این تیله‌ها به دیوار می‌انداختند» (صفحه ۳۴) و «قایق‌ها پر از گل و گیاه و سازهای موسیقی، لباس‌های عروسی و نوزادان، دانه‌های گندم و شاخه‌های انگور، آئینه‌ها و چراغ‌ها، شمع‌ها و فانوس‌ها، مداد رنگی و درختان میوه بود» (صفحه ۳۵).

جملات نامأنوس و گنگ در داستان زیاد به چشم می‌خورد: «گاهی هم در حوض سنگی باغ ماهی‌های قرمز را می‌دید که با فواره‌ها بالا می‌رفتند» (صفحه ۱۱)، «کبوترها و قرقاول‌ها برف‌ها را نوک می‌زنند و گل‌های نرگس و پامچال را از زیر برف‌ها رها می‌کنند» (صفحه ۱۲)، «باغ‌ها با گل‌های نرگس و پامچال می‌درخشیدند» (صفحه ۱۵)،

«مادرش در آستانه اتاق در انتظارش بود» (صفحه ۱۶)، «از پنجره کلبه دید در سفیدی گندمزاری که پوشیده از برف بود، سفیدی بزرگی می‌دوید که کنارش سرخی کوچکی بود» (صفحه‌های ۳۱ و ۳۲)، «پسران و دختران تیله‌هایی به رنگ قرمز، پرتقالی، زرد، سبز، آبی آسمانی، آبی به رنگ دریا، آبی نیلی را با آئینه‌ای به رنگ این تیله‌ها به دیوار می‌انداختند» (صفحه ۳۴)، و حالا به یک پاراگراف بسیار انتزاعی و دور از ذهن توجه کنید که جز گیج و گنگ کردن خواننده کاربری دیگری ندارد، حتی با تعابیر و تأویلات تخیلی هم جور در نمی‌آید و آن‌چه به بیان در آمده، چیزی جز هذیان‌گویی و هذیان‌نمایی نیست. ضمناً آکنده از پرش‌های ذهنی است:

«اسب را صدا کرد، سیب را صدا کرد، اسب کنار پنجره آمد. سیب سرخ بر گردنش آویخته بود، ناگهان بهار آمد و درختان سیب شکوفه دادند. پسرک کره اسبی را در بهار دید که زیر درختان سیب منتظر ریختن شکوفه سیب بود. دختران و پسران در سکوت فقط تماشا می‌کردند.» (صفحه ۳۲)

طرح یا پیرنگ داستان «در باغ بزرگ باران می‌بارید» نیز بسیار ضعیف است. رویدادها بر تابع‌ها و قراردادهای ذهنی خود او شکل می‌گیرند و همین آن‌ها را مجازی‌تر و توهم‌گونه‌تر جلوه می‌دهد.

معمولاً در داستان‌ها و قصه‌های عمیق و ساختارمند و گیرا، بخشی از جذابیت روایی اثر، به شخصیت‌پردازی کاراکترها مربوط می‌شود و آن‌ها هستند که خواننده را با ویژگی‌ها و تمایزات و غرابت‌های‌شان به تفکر وا می‌دارند و حتی او را به سوی خود جذب و جلب می‌کنند. این تأثیرگذاری‌ها به یک قیاس ذهنی و نسبی هم دامن می‌زند، یعنی مخاطب کودک یا نوجوان، کاراکترها را با کاراکترهای داستان‌های دیگر و با قرینه‌ها و مدل‌های بیرونی و واقعی آن‌ها و حتی گاهی با خودش مقایسه می‌کند و براساس هوشمندی یا بلاهت و بی‌کارگی یا برجستگی‌های عاطفی و ذهنی آن‌ها، ناخواسته امتیازاتی مثبت یا منفی قائل می‌شود که دقیقاً برآیند میزان گیرایی و باورپذیر بودن کاراکترها است. وقتی آدم‌هایی باشند که در متن همانند سایه‌ها و اشباح ظاهر شوند، در آن صورت، از همان آغاز مخاطب از آن‌ها فاصله می‌گیرد و به حیطه ذهن و احساسش راه‌شان نمی‌دهد. به همین دلیل، آدم‌های این داستان تا آخر بیرون از ذهن مخاطب می‌مانند و چیزی به نام شخصیت‌پردازی تحقق پیدا نمی‌کند.

باید اقرار کرد با کلی‌گویی می‌شود روزی چند داستان کوتاه نوشت، اما نوشتن یک داستان کوتاه ساختارمند و گیرا، حداقل به یک ماه و گاهی به چندین ماه وقت نیاز دارد.

داستان «در باغ بزرگ باران می بارید»، فاقد یک خط روایی گره‌دار و تعلیق‌آمیز است و حتی سیر خطی رو به جلو هم ندارد، بلکه بیشتر به گردابه‌ای ذهنی می‌ماند که دائم در خود غلت می‌زند و می‌چرخد و حاصل این چرخیدن، رسیدن به همان نقطه مبدأست. پرسش‌هایی که این داستان مطرح می‌کند، به هویت پیرمرد، مالک بودن و بخشندگی بیش از حد او مربوط می‌شود که به هیچ کدام هم پاسخی داده نشده است. در نتیجه، هر چه به بیان در می‌آید، چیزی جز ذهن‌نگاری گنگ و مبهم خود نویسنده نیست. او نتوانسته غایت‌مندی‌ها و دلالت‌گری‌های مورد نظرش را در یک ساختار روایی منسجم به خواننده انتقال دهد. شک نیست که اگر از خودش خواسته شود داستانش را تحلیل کند، توضیحات زیادی در ارتباط با پیرمرد، باغ بزرگ، عدد هفت و ضمائم و حواشی دیگر داستانش خواهد داد، اما متأسفانه در خود داستان، به علت ضعف طرح و نیز بی‌سبک و سیاق بودن شیوه بیان و روایت، دو مقوله «کیستی» آدم‌ها و «چیستی» حوادث، در ابهام مانده است.

**داستان «در باغ بزرگ باران می بارید»، فاقد یک خط روایی گره‌دار و تعلیق‌آمیز است و حتی سیر خطی رو به جلو هم ندارد، بلکه بیشتر به گردابه‌ای ذهنی می‌ماند که دائم در خود غلت می‌زند و می‌چرخد و حاصل این چرخیدن، رسیدن به همان نقطه مبدأست**

حتی در تخیلی‌ترین داستان‌ها و قصه‌ها، معمولاً برای شاکله کلی روایت و حتی گاهی برای تک‌تک رخدادها و نیز کاراکترها، ما به ازاءها و تأویل‌های معینی وجود دارد که در کل با اتکای به داده‌های درون متنی، هدف از نوشتن و نیز چگونگی و چیستی خود داستان برای مخاطب روشن و قابل درک می‌شود. در واقع نویسنده به بیانی روایی، پرسش‌های ذهنی و عاطفی معینی طرح می‌کند و به آن‌ها هم پاسخ‌های داستانی می‌دهد، طوری که همه چیز در قیاس با خود زندگی تأویل‌پذیر و جزو باورهای مخاطب می‌شود. در حقیقت، همین شناخت و مکاشفه ذهنی و عاطفی است که به خواننده لذت می‌دهد و او را سرگرم می‌کند. هر داستان خوب و زیبایی، معمولاً بعد از یک چرخه ذهنی و عاطفی ذهن مخاطب را با نگرش روشن‌بینانه‌تری به خود زندگی معطوف می‌سازد. به همین دلیل هم بهره‌گیری از تجارب ذهنی و عاطفی، بدیع نویسنده، جزو الزامات اثر است و اگر داستان به اندازه کافی تأثیرگذار، نو و دارای غرابت و ویژگی نباشد نمی‌توان آن را اثری هنری تلقی کرد.

داستان «در باغ بزرگ باران می‌بارید»، اثر «احمدرضا احمدی»، همواره در سطح می‌گذرد و خواننده را به عمق نمی‌برد. البته در جاهایی مخاطب حدس می‌زند و مثلاً به خود می‌گوید: «شاید منظور نویسنده این یا آن بوده است»، اما این‌ها نشانه‌ها و معیارهای معین و شاخصی برای یک داستان خوب به حساب نمی‌آیند و در عوض، بیانگر الکن و نارسا بودن آن هستند.